پینوکیو

مترجم: محمد صادق جابری فرد

وقتی که ستاره ای درخشان را می‌بینی
و در دلت آرزویی می‌کنی
هیچ تفاوتی ندارد که چه کسی هستی
وقتی که ستاره ای درخشان را می‌بینی
و در دلت آرزویی می‌کنی...

«به نظر می‌رسید که همه خواب باشند، اگرچه هنوز از یک پنجره نور به چشم می‌خورد، یعنی از پنجره ی یک نجّار پیر مجسمه ساز به نام «ژپتو»!»

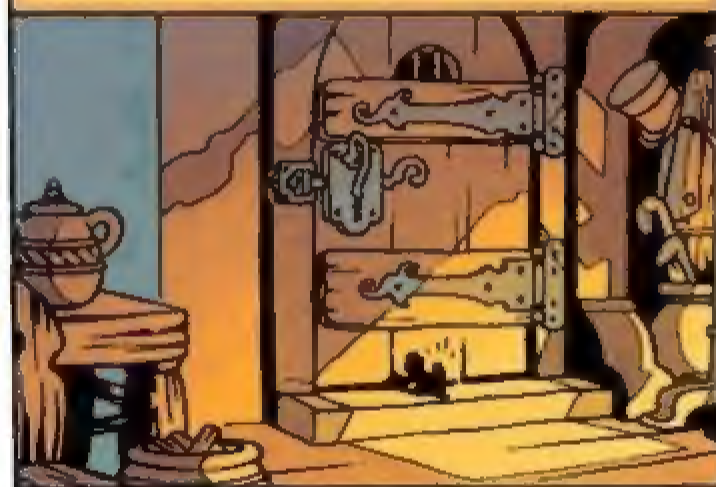
«ترق و تروق آتش شومینه را از بیرون در آن خانه شنیدم، و به نظرم مثل یک دعوت و خوشامدگویی آمد. پس، به داخل خزیدم!»

«همینطور که خودم را کنار شومینه آن خانه گرم می‌کردم، یک نگاهی اطراف خودم انداختم. دوستانِ من، قبل از آن هرگز چیزی مثل آن ندیده بودم!»
«تمام اطراف من پر از ساعت‌های قدیمی بود، با جعبه های موسیقی مجسمه دار و انواع عروسک‌ها...»

«ناگهان، توجهم به یک عروسک خیمه شب بازی جلب شد که روی میز کار قرار داشت. آدمک‌های چوبی کوچک همیشه برایم جذاب بوده اند، پس با سرعت به طرفش رفتم تا از نزدیک بهش نگاهی بکنم!»

«وقتی داشتم بهش نگاه می‌کردم، صدای پای کسی را شنیدم که داشت می‌آمد؛ در یک خانه عجیب، یک جیرجیرک باید خیلی مراقب باشد، به همین خاطر...»

«همین موقع بود که فهمیدم
در خانه ژپتو مخفی شده ام.»

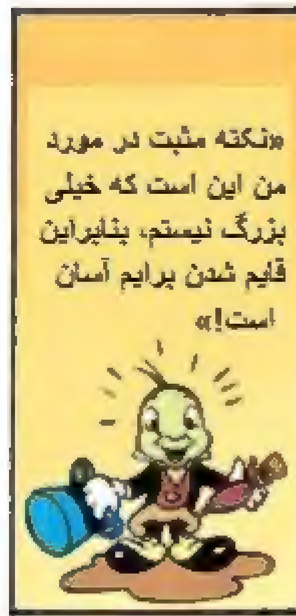
«نکته مثبت در مورد
من این است که خیلی
بزرگ نیستم، بنابراین
قایم شدن برایم آسان
است!»

«بی درنگ، تصمیم
گرفتم پنهان بشوم!»

او یه یک اسم نیاز دارد. چطوره
اسمش را بگذارم «پینوکیو»؟

نظر تو چیه، «کلئو» ماهی
کوچولوی من، تو هم دوستش
داری؟

یک ذره دیگه نقاشی ات میکنم و بعد تو یک پسر
خوش قیافه خواهی بود. «فیگارو»، آیا از اون
خوشت میاد؟

عروسک کوچک من که ساخته از چوب است،
بسیاری از دیدن او شاد و خوشحال میشوند!
او باعث میشود کودکان بخندند و آواز بخوانند...

دوستان من، ما باید این
اتفاق را جشن بگیریم!

موسیقی

میدونی فیگارو، من همیشه آرزوی داشتن یک پسر را داشتم، و اگر یک روز به این آرزو برسم دوست دارم اون شبیه پینوکیو باشه!

جانا سخن از زبان ما می‌گویی! اوممم! این همون چیزیست که من بهش میگم آرامش!

آاااه ه! داره دیر میشه، بعد از یک روز کار سخت، وقت رفتن به رختخواب رسیده!

آرزوی من این است که پینوکیو یک پسر کوچولوی واقعی باشه!

نگاه کن! یک ستاره ی آرزو! به جان خودم، همین آرزویی که الان گفتم... آرزو می‌کنم که به حقیقت بپیونده!

هی... یک دقیقه صبر کن، اینجا اینقدر سر و صدای ساعت هست که من صدای افکار خودم را نمی‌شنوم!
TIC TAC
TIC TAC
تیک
تاک
TIC TAC
TIC
TAC

این آرزو خیلی عالیه... اگرچه، یک مقدار سخت تر از آن است که به انجام برسد!

صبر کن ببینم، چه کسی چراغ را روشن کرد؟ مثل اینکه اینجا نمی‌شود یک شب راحت را گذراند!

آااه ه! بالاخره سکوت برقرار شد!
اینطوری بهتر است!

هووووممم!
UAAAHM!

این ممکن نیست! حتما دارم خواب می‌بینم!

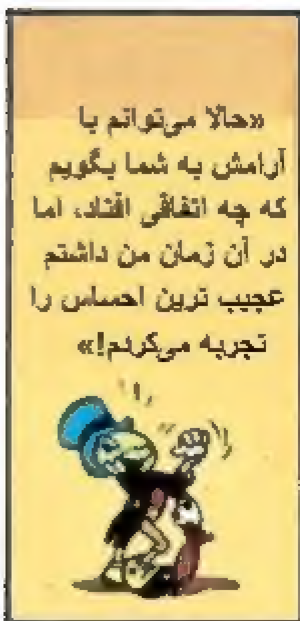

دنیا پر از وسوسه هاست. تو باید یاد بگیری که بین آنچه خوب و بد است انتخاب درستی داشته باشی.
خوب و بد. اما من چطور می‌تونم این مسائل را بفهمم؟

هوممم... شرط می‌بندم که این رعایت این شروط چندان آسان نخواهد بود!

یعنی من الان یک پسر واقعی هستم؟
نه دقیقاً. اما اگر پسر خوب، حرف گوش کن و با شهامتی باشی یک روزی میرسه که یک پسر واقعی خواهی شد.

هاه؟ آیا تو وجدان من هستی؟
وجدانت یک صدای کوچک است که بهت میگه چه کاری درسته، اما تو همیشه دوست نداری به این صدا گوش کنی!

وجدانم؟ وجدان دیگه چیه؟
وجدانت تو را راهنمایی می‌کنه!

آیا تو می‌خواهی این نقش را ایفاء کنی آقای جیمینی؟
خدای من! خب... جواب منفی نمی‌دهم!

به این ترتیب، من به تو لقب وجدان پینوکیو می‌دهم... تو صاحب اختیار در تشخیص خوب و بد برای او خواهی بود... جناب جیمینی جیرجیرک... من پینوکیو را تحت نظارت شما قرار می‌دهم!
یک دست لباس نو و شیک! اوه، متشکرم، خانم...

اما آیا نباید یک نشان یا مدال خاص برای این کار دریافت کنم...
اوه، اون رفته!

اوه، این خیلی با حاله!
اگر به من نیاز داشتی یک سوت بزن!

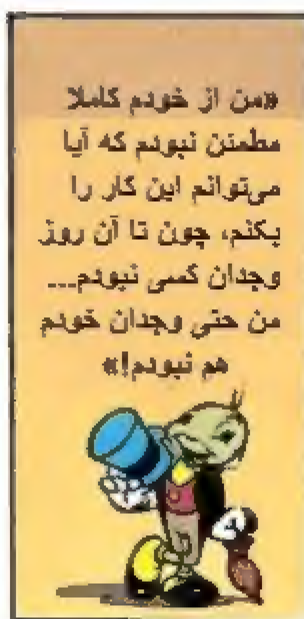
«من از خودم کاملا مطمئن نبودم که آیا می‌توانم این کار را بکنم، چون تا آن روز وجدان کسی نبودم... من حتی وجدان خودم هم نبودم!»

اوه، فراموش نمی‌کنم!
آیا متوجهی پسرجان؟ از الان من راهنمای تو هستم، سعی کن یادت بمونه!

... و بگذار که وجدانت تو را هدایت کنه... اوه، مراقب باش!

یک سوت کوچک بزن!
یک سوت کوچک بزن!

آیا متوجهی پسرجان؟ از الان من راهنمای تو هستم، سعی کن یادت بمونه!

حتماً یک نفر به خانه وارد شده است!

آن... آن صدای چی بود؟ کی اونجاست؟
فقط من اینجام!

سلام!

فیگارو تو چیزی نمی‌بینی؟

فیگارو! تو از خودت خجالت نمی‌کشی که من را اینطور می‌ترسانی؟

هی، اینجا چه اتفاقی داره می‌افته؟

پینوکیو، این معجزه است!
آرزوی من برآورده شده. اون زنده است!

پینوکیو، فکر کردم صدای تو را شنیدم. چقدر احمقم! این فقط یک عروسک خیمه شب بازیه!
اما من می‌توانم صحبت و حرکت کنم!

کلئو، آیا این فوق العاده نیست؟ تو هم خوشحالی؟

فیگارو، نگاه کن، من آرزوی یک پسر کردم و آرزویم به انجام رسیده!

ما باید جشن بگیریم!

این بهترین روز زندگی من است!

پینوکیو!

اوه!
بیایید جشن را شروع کنیم...

آب؟ ظرف آب کجاست؟

زود باشه! یک کم آب بیاور!

خدای من! حالا چه... چه کار کنم؟

و دیگه هیچ وقت نزدیک آتش نشو!
COUGH! COUGH!
صدای سرفه!

پسرم، تو نجات پیدا کردی، اما بعد از این یادت باشه که از چوب ساخته شدی!

کلئو، برو کنار!

ژپتو داره همه امیدهایش را به پای این پسر می‌گذاره. با این وضع، حسابی کارم ساخته است. کلی برنامه خواهیم داشت.

تو خیلی مهربونی پدر. من واقعا دوستت دارم!
پینوکیو، ما با هم زندگی شادی خواهیم داشت. من برایت یک عالمه اسباب بازیهای دوست داشتنی می‌سازم. و تو را به مدرسه می‌فرستم.

اوه، نگاه کن بابا، تو
این بچه ها را می‌شناسی؟

اینها هم‌مدرسه ای‌های
تو هستند...

Geppetto

اما آنچه که جیمینی جیرجیرک نمی‌دانست، این بود که دو شخصیت فاسد و فریبکار در خیابان‌های شهر در کمین بودند تا موقعیتی پیدا کنند و به آسانی پولی به جیب بزنند!

خب... حداقل توی مدرسه اتفاق بدی برایش نمی‌افته!

هی پینوک! صدام گرفته! اون صدای من را نمی‌شنوه! برای روز اول وجدان بودن کار سختی دارم، مدرسه اش هم داره دیر میشه!

STROMBOLI

هی، نگاه کن! استرامبولی پیر، همان استاد خیمه شب بازی، به این شهر برگشته!

آه، به صدای خنده ی معصومانه این کودکان گوش کن که دارند به مدرسه می‌روند. چقدر انسان را جذب می‌کنه. البته به ما هیچگونه ارتباطی نداره!

ما در گذشته کسب و کار خوبی با اون داشتیم! نظرت چیه یک بار دیگر هم باهاش معامله ای داشته باشیم؟

نگاه کن! دارم خواب می‌بینم! یک عروسک خیمه شب بازی داره بدون رشته های سیمی ... راه میره!

احتمالا ما می‌تونیم...
اوه!

اون کلاه بردار، استرامبولی پیر را میگم، برای همچین چیزی کلی پول میده... گوش کن!
پچ پچ!
STROMBOLI

البته که معلومه!

این عروسک خیمه شب بازی کلی ارزش داره! فکر کن ببین اون را به چه کسی می‌توانیم بفروشیم!

اول باید اون را در اختیار بگیریم... نه... نه احمق، اینطوری نه... بگذار من انجامش می‌دهم...

باز هم میگم، استرامبولی برای یک همچین عروسکی که بدون هدایت دست انسان کار میکنه پول زیادی خواهد داد!
STROMBOLI

بله البته، گربه عزیز من، همانطور که بانوی دوک دیشب فرمودند...

... فقط بهم بگو آفرین!

شما پسر با استعداد، داری به مدرسه می‌روی؟
بله، آقا، می‌خواهم پدرم بهم افتخار کند!

اوه، ببخشید! من چقدر بی توجه هستم... امیدوارم که به هیچ وجه به شما آسیبی نرسانده باشم!
مرد جوان بیچاره! اون حتما داره به مدرسه اش میرود!

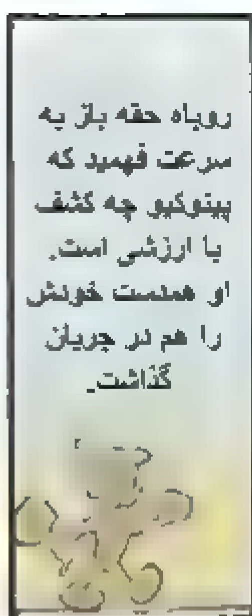
روباه حقه باز به سرعت فهمید که پینوکیو چه کشف با ارزشی است. او همدست خودش را هم در جریان گذاشت.

متشکرم، اما من باید
بروم...
ببخشید، اما من
اجازه نمی‌دهم
که شما بروید!

تئاتر. پسرم... نورافکن‌ها،
موسیقی، صدای تشویق
تماشاچیان. تو برای این کار
ساخته شده ای.
تو بازیگر به دنیا
آمده ای.

خواهش میکنم پسرجان،
متوجه نیستی که شهرت
در انتظار توست!

موافق؟ او به تو افتخار میکنه. من از الان می‌توانم ببینم
که تو مشهور شده ای!
اما آیا بابا موافقه؟

تو می‌توانی از بخت خوبت سپاسگزار باشی
که امروز من را سر راهت قرار داد. اینطور
نیست گربه؟

پینوکیو! پی-نو...
!... بله...

اسم تو چیه؟
پینوکیو!

اوه، وای!
اون کجا رفته؟

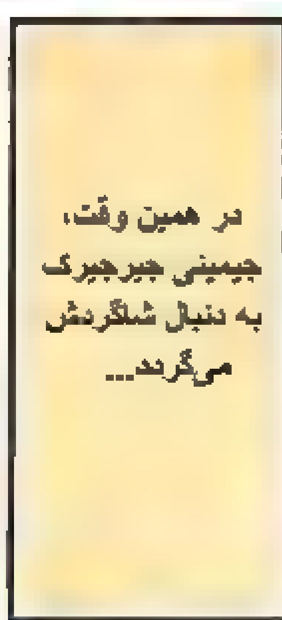
در همین وقت،
جیمینی جیرجیرک
به دنبال شاگردش
می‌گردد...

همینطور تلفظ میشه،
درسته؟

اون اونجاست! و هی! از دیدن
این منظره خوشم نمیاد!

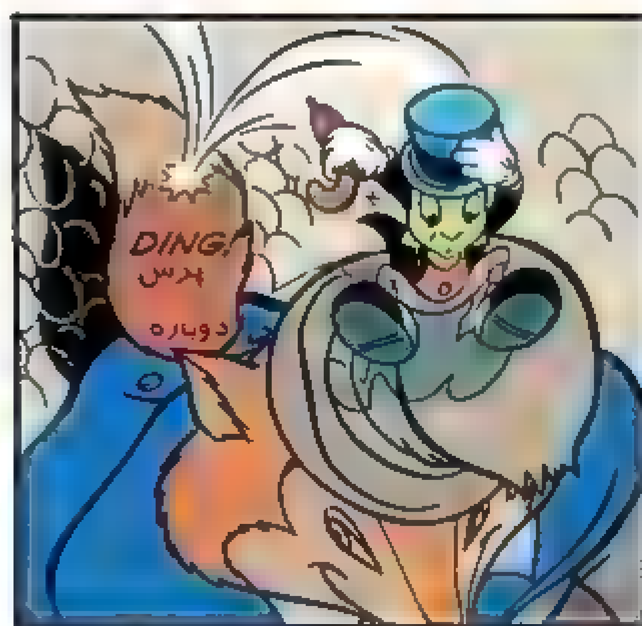

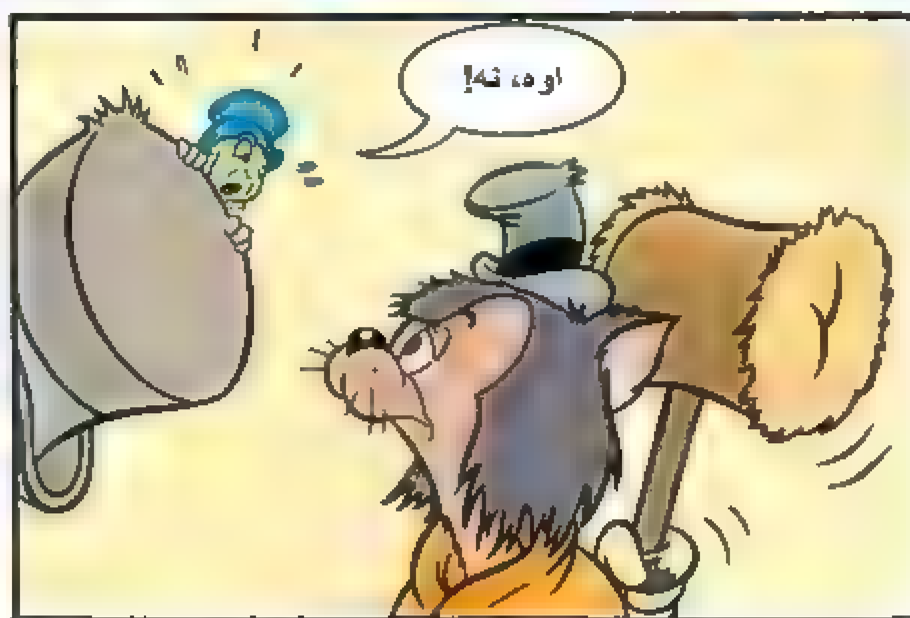

صدای ضربه
BONG

هی، دیوانه شدی؟

امیدوارم که تو این کار نادرستِ دوست من را ببخشی...

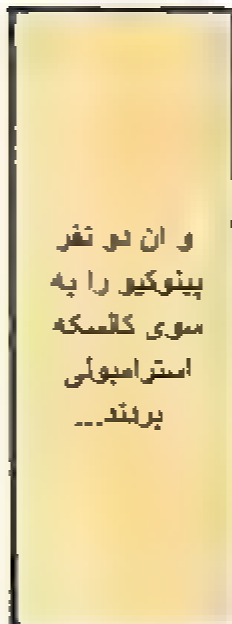
و آن دو نفر پینوکیو را به سوی کالسکه استرامبولی بردند...

من نمی‌دانم چطور از شما تشکر کنم...
اوه، تشکر لازم نیست پسرم، وقتی بخت در خانه کسی را می‌زنند، مردِ درستکاری مثل من برای انجام کارِ درست تامل نمی‌کنه!

اوه، سلام جیمینی، آمدی که بازیگری من را تماشا کنی؟
هیسسس! پینوکیو! منم... وجدانت!

نه! تو باید با من بیایی و به مدرسه بروی. پدر بیچاره ات چه فکری می‌کنه اگر...
اوه، او به من افتخار خواهد کرد. من برای تئاتر ساخته شده ام.

گوش کن پسر، تو داری در برابر وسوسه تسلیم می‌شوی.
پینوکیو!
جیمینی من را ببخش، کارفرمایم داره من را صدا می‌زند! خدانگهدار!

خدانگهدار؟ اینطوری به من گوش می‌کنه! خب، من به دنبالش می‌روم... شاید اتفاقی برایش بیفتد و بخواهد مرا ببیند!

بگذارید نمایش را آغاز کنیم...

خانم‌ها و آقایان، استرامبولی بزرگ این افتخار را دارد که به شما نمایشی فوق العاده را ارائه کند...

... پینوکیو! نخستین عروسک خیمه شب بازی بدون رشته های سیم!

آه ه!

بگذار ببینیم که این آقای به اصطلاح بازیگر چه استعدادی داره!

من اینجام!

اگر یک مرتبه دیگر اینطور اجرا بکنی، می‌اندازمت توی آتش!

صدای زمین خوردن!
TUMP!

کارش افتضاحه!

یک، دو و سه!

هاه! البته این فقط یک شوخی بود! زود باش، بیا دوباره برنامه ات را شروع کن!

هی، کارش بدک هم نیست! شاید این پسر واقعاً استعداد بازیگری داشته باشه!

... که من را اذیت کنه، که باعث بشه اخم کنم...

به من هیچ سیمی وصل نیست که از بالا نگهم داره...

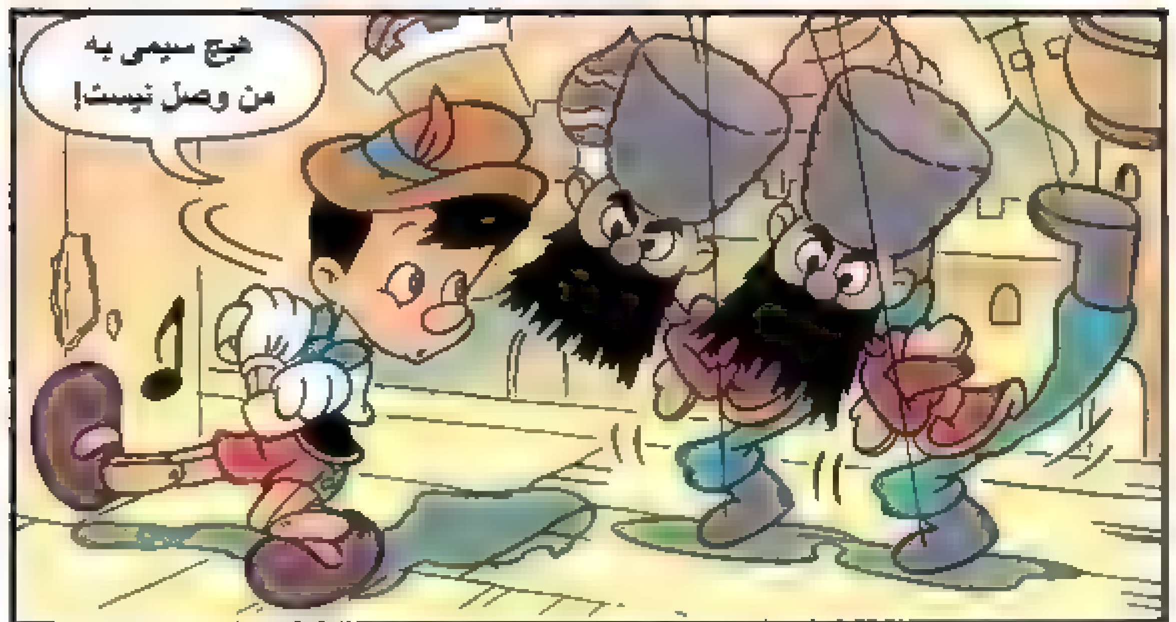
هیچ سیمی به من وصل نیست!

بقیه عروسکها به سیم وصل اند، اما می‌توانید ببینید ...

اه، خب، من هم به عنوان وجدان پینوکیو بهتره که در مقابل تشویق‌ها برای احترام خم بشوم!

آفرین
BRAVO!
من پینوکیو هستم!
BRAVO!

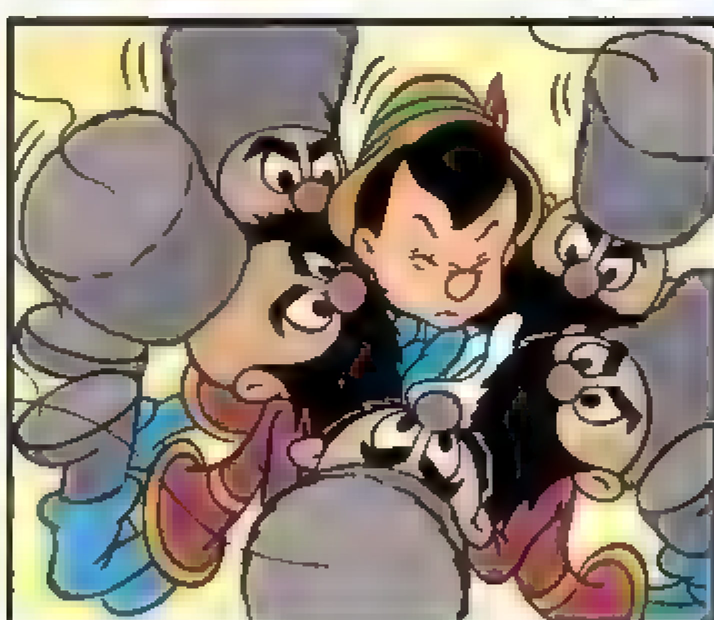

آن شب در خانه ژپتو...
فیگارو، اون کجا می‌تواند باشد؟ وقتی یک پسر کوچک تا موقع شام به خانه برنمی‌گردد، نگران کننده است!

و ما برای او یک چنین غذای دلپذیری آماده کرده ایم!

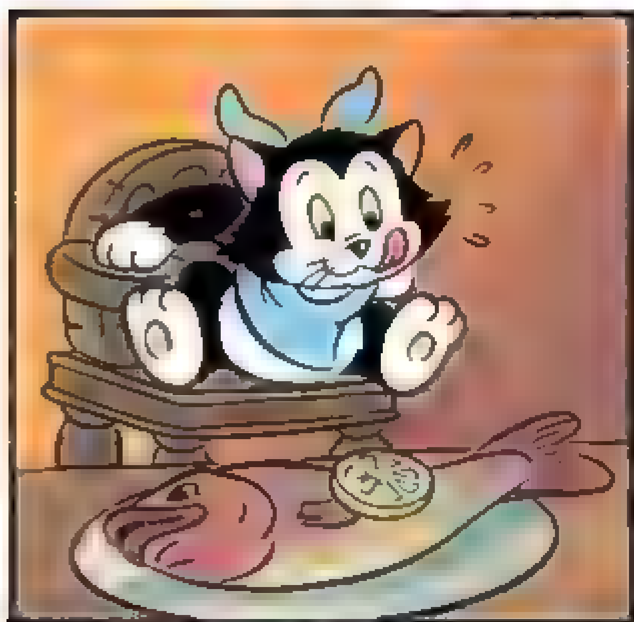

بهتره تا وقتی اون برنگشته به چیزی دست نزنی!

من مطمئنم که تو دلت نمیاد که پیش از برگشتن او شروع کنی، درست نمی‌گویم فیگارو؟

من نمی‌فهمم! دارم می‌روم که دنبالش بگردم... حتما توی راه گم شده!

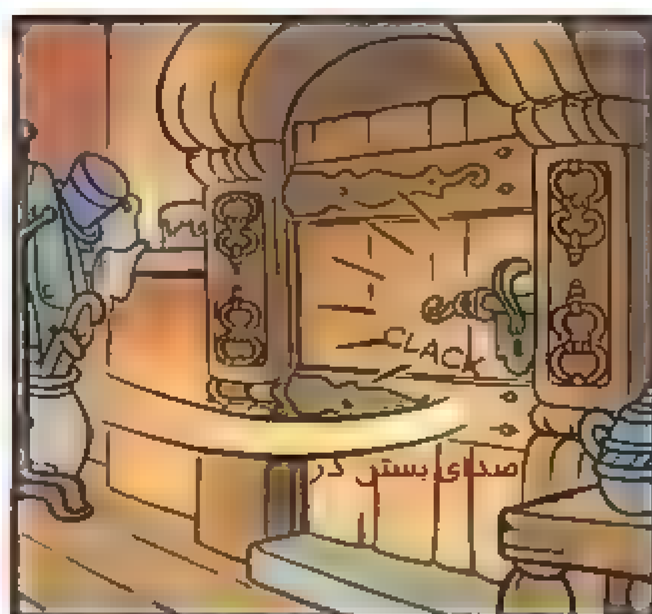
CLACK
صدای بستن در

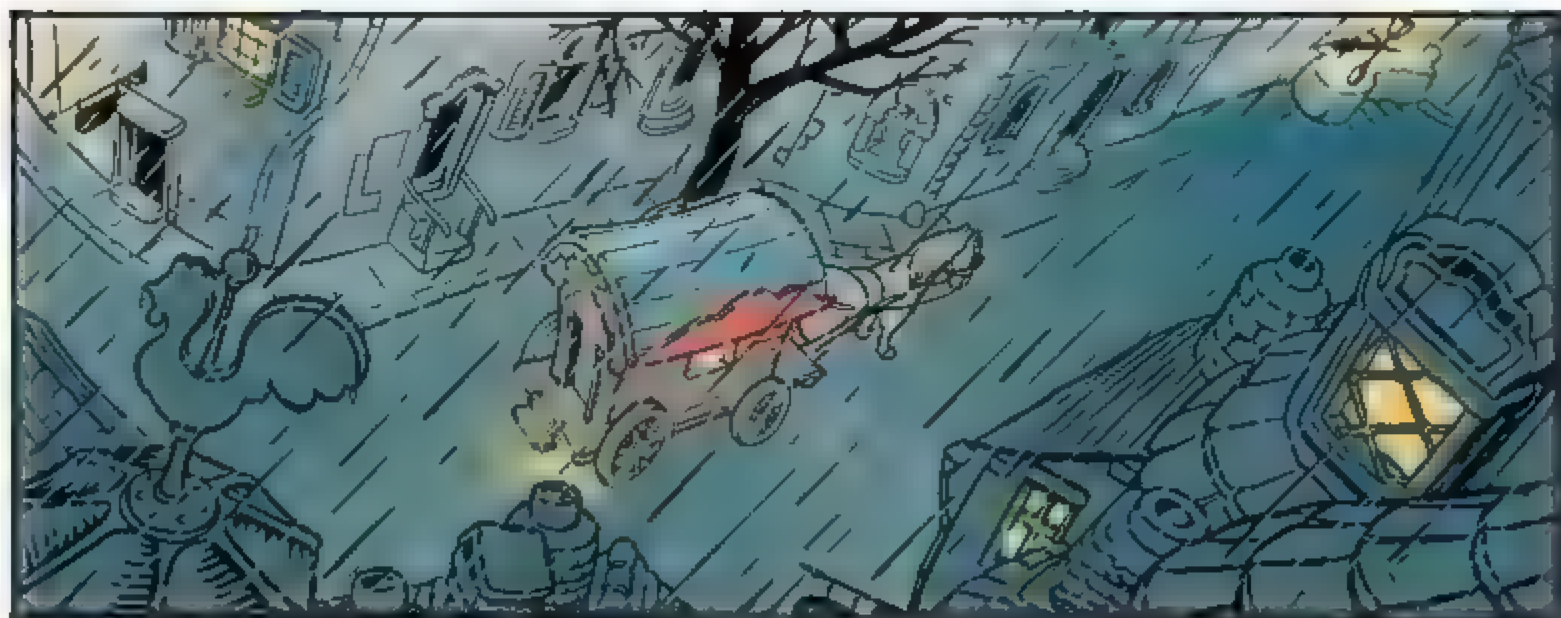

اما پینوکیو هنوز نفهمیده بود که توی چه تله ای افتاده است...

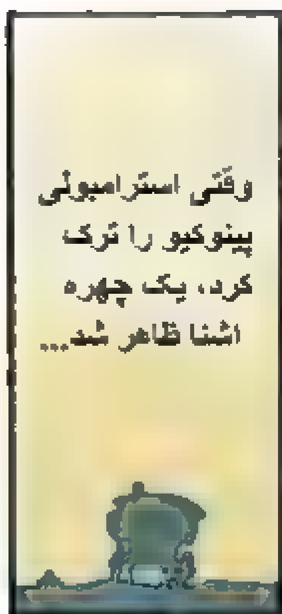
وقتی استرامبولی پینوکیو را ترک کرد، یک چهره آشنا ظاهر شد...

او یک موفقیت بزرگ به دست آورد، فکر می‌کنم دیگر به من نیازی نداشته باشد. با اینحال، دوست دارم باهاش خداحافظی کنم و آرزوی موفقیت!

و چرا که نه؟ هر چی باشد من دوستش هستم، نه؟!

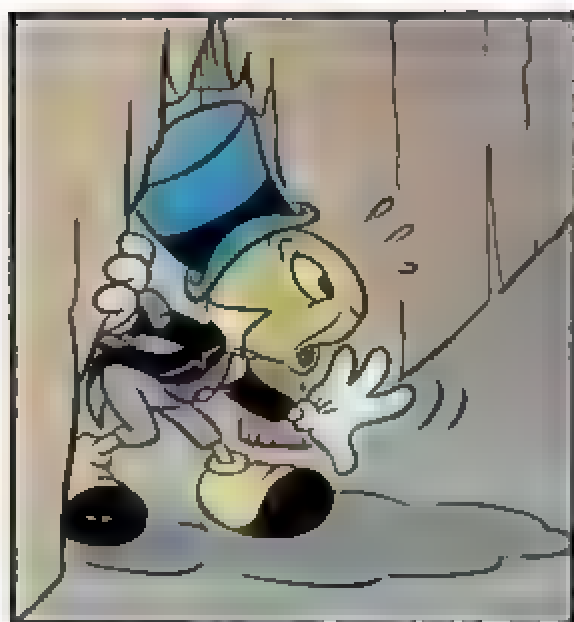

هی، مطومه اینجا چه خبره؟

تو را گذاشته اند توی قفس!
جیمینی! اوه، خیلی خوشحالم که می‌بینمت! من واقعا متاسفم که به حرفت گوش ندادم!

نگران نباش پسرم، هیچ قفلی نمی‌تواند جلوی من را بگیرد!

هوممم! بگذار داخل این قفل را بررسی کنم!

وای، این از آنچه فکر می‌کردم سخت تر است...
SPROING
صدای در رفتن فنر

... فکر کنم چون کالسکه در حال حرکت است این کار سخته!

و دقیقا در همان لحظه...
پینوکیو! تو کجایی؟ پینوکیو!

صبر کن... چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ آن نوری که بیرون می‌درخشد چیه؟

احتمالا دیگر پدرم را هرگز نخواهم دید... و من خیلی دلم می‌خواست که یک پسربچه واقعی بشوم!
آرام باش، پسرجان! حتما یک راهی هست تا از اینجا خارج بشوی!

پینوکیو! تو داری دروغ می‌گویی!

پینوکیو، چرا به مدرسه نرفتی؟
اووه ه... من تو راه مدرسه بودم... که این آدم‌های عوضی من را دیدند...

اوه، نگاه کن! این همان پری مهربان است!
وای! حالا من چی می‌توانم بهش بگویم؟

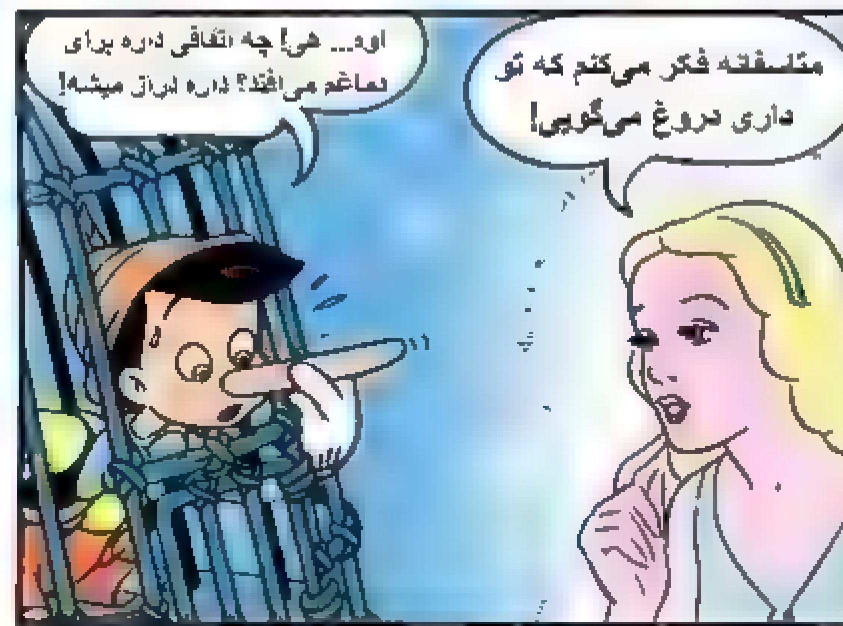
متاسفانه فکر می‌کنم که تو داری دروغ می‌گویی!
اوه... هی! چه اتفاقی داره برای دماغم می‌افتد؟ داره دراز میشه!

آنها دنبالم کردند و با تبری که در دستشان بود تهدیدم کردند. بعد من را گرفتند و داخل یک کیسه انداختند!
و تو چطور از ان کیسه خارج شدی؟

این دفعه تو را می‌بخشم، اما اگر قولت را بشکنی، هرگز دیگر نمی‌توانی یک پسر کوچولوی واقعی باشی!
من دروغ گفتم... اما دیگه این کار را نمی‌کنم... قول می‌دهم. من را نجات بده!

می‌بینی پینوکیو، یک دروغ منجر به دروغ بعدی می‌شود و همینطور مثل بینی تو بزرگتر و بزرگتر می‌شود!
نه، من دارم صادقانه...
دست از دروغ بردار بچه!

در همین موقع، داخل یک مهمانخانه تیره و تار، آن دو تا فریبکاری که پینوکیو را به استرامبولی فروخته بودند دارند موفقیتشان را جشن می‌گیرند.

مهمانخانه

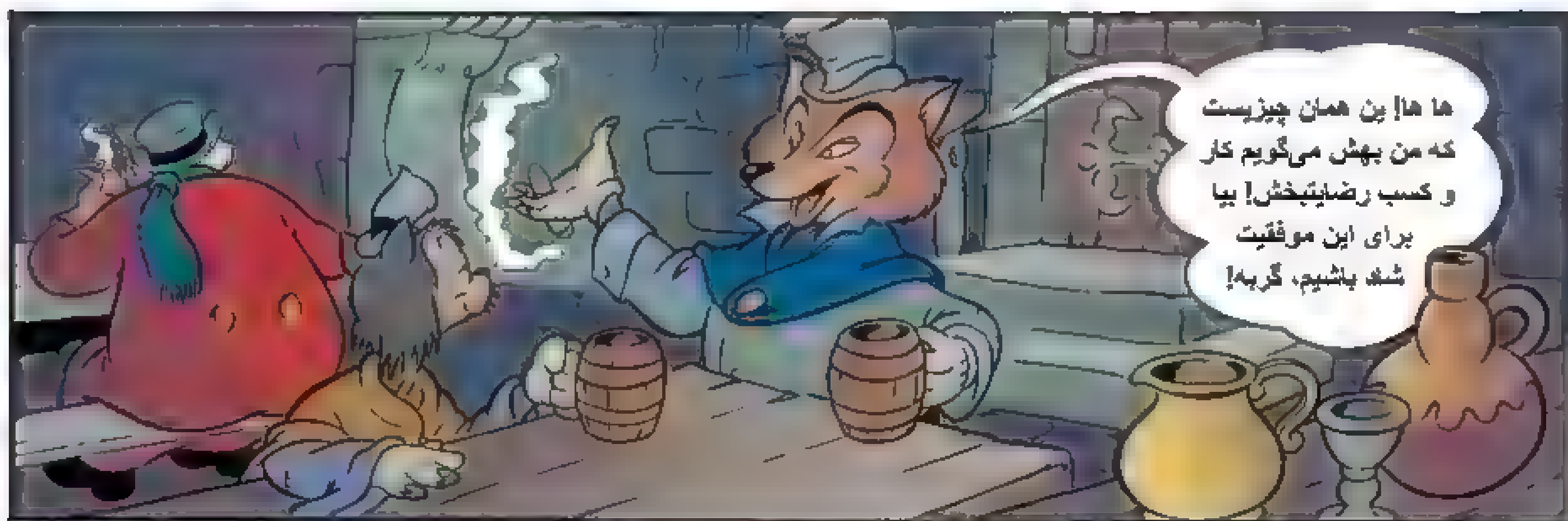
ها ها! این همان چیزیست
که من بهش می‌گویم کار
و کسب رضایتبخش! بیا
برای این موفقیت
شاد باشیم، گربه!

سر یک میز دیگر، مردی مسن مشغول گوش دادن به حرف‌هایشان است.

جالبتر این است که اون احمق هنوز فکر می‌کند ما دوستانش هستیم!

آیا شما دو نفر دوست دارید کلی پول به
دست بیاورید؟
اِه! اوهوم! ما آماده
شنیدن هستیم... اما
مطمئنا همه چیز بستگی
به پیشنهاد شما داره!

آقایان محترم، لطفا اجازه بدهید
کنارتان بنشینم. من یک پیشنهاد
برای شما دارم!

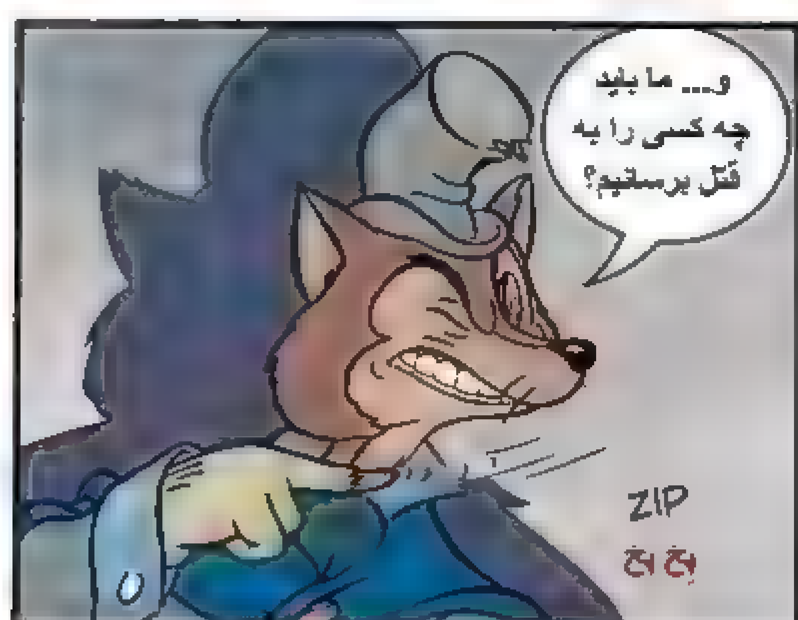
و... ما باید
چه کسی را به
قتل برسانیم؟
ZIP

فکر می‌کنم این می‌تواند
شما را متقاعد کند!
وای! بله، هیچ
مشکلی نیست!

من دنبال بچه هایی می‌گردم، که می‌خواهند از خانه فرار کنند، بچه های تنبل و حرف گوش نکن و ... پچ پچ...
و... ما با آنها چه کار می‌کنیم؟

اوه، به طور مشخص هیچ کس! بگذار ببینم...

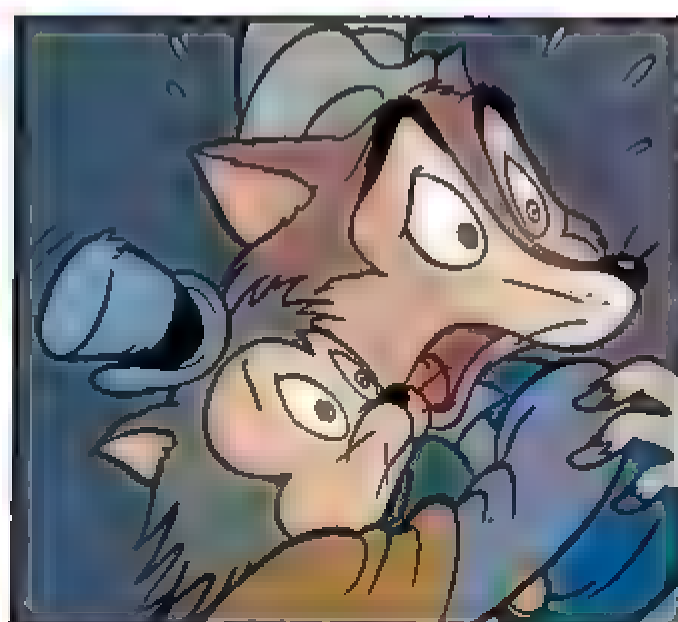

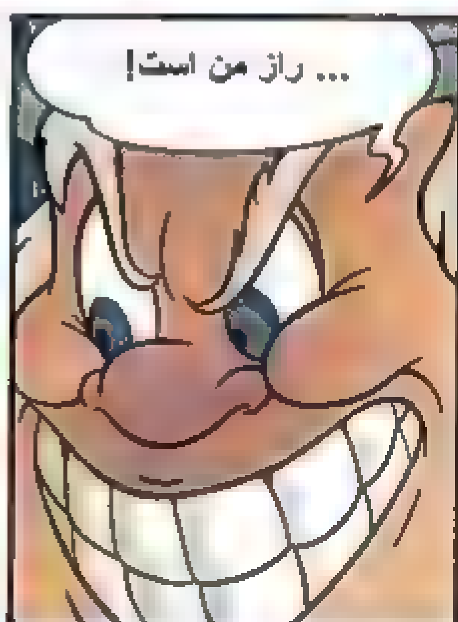
... راز من است!

دوستان خوبم، ان دیگر...

حالا دیگر صحبت و وقت تلف کردن کافیه، وقتش است که نقشه خودمان را به اجرا بگذاریم! توجه کنید!

جیمینی پیر خیلی تند میدود! اون قبل از من به خانه میرسد!

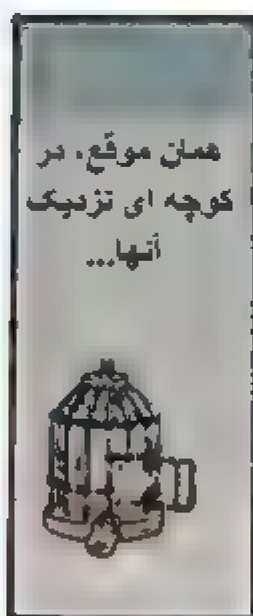
همان موقع، در کوچه ای نزدیک آنها...

یک کالسکه در هنگام نیمه شب از محل تقاطع دو جاده می‌گذرد! اگر خواستید می‌توانید من را آنجا پیدا کنید!
تقاطع دو جاده، نیمه شب!

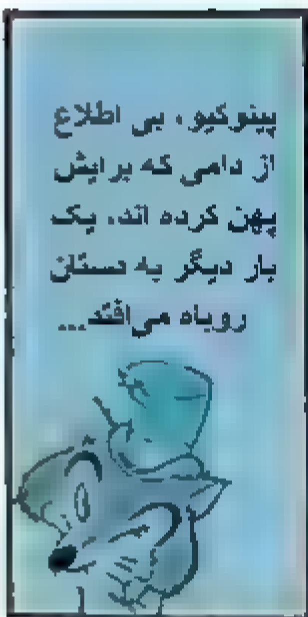
پینوکیو، بی اطلاع
از دامی که برایش
پهن کرده اند، یک
بار دیگر به دستان
روباه می‌افتد...

اون دوباره اونجاست، همان کوچولوی احمق! این دفعه هم به چنگش می‌آورم وگرنه روباه نیستم!

بایست ببینم! تو داری با این سرعت کجا می‌روی؟
اوه، این آقای روباه است!

مسئله چیه پینوکیو؟ چرا رنگت پریده، به نظر خیلی خسته می‌رسی، تو حتما بیمار شده ای.
نه، من داشتم با جیمینی مسابقه ی دو می‌دادم و خسته ام.

فکر کنم لازم است که این مرد جوان را معاینه کنیم، اینطور نیست؟

اوه، عزیزم! به صدای قلبش گوش کن، افتضاحه...
KNOCK
KNOCK
KNOCK
تق تق تق

پسر بیچاره ی من، یک قدم دیگر راه بروی ممکن است سکته قلبی بکنی!
اما... اما من باید به خانه برگردم... و فردا هم باید به مدرسه بروم!

من نمی‌خواهم تو را بترسانم اما اگر همین الان استراحت نکنی دیگر رنگ مدرسه را هم نخواهی دید... همینطور، دیگر پدرت را هم نخواهی دید!

پس، من باید چه کار کنم؟

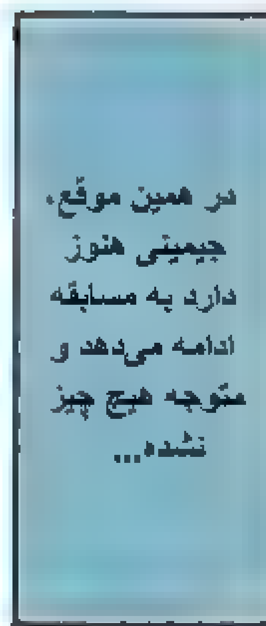

اوه، نه! برگرد! آنها دوباره دارند تو را گمراه می‌کنند!

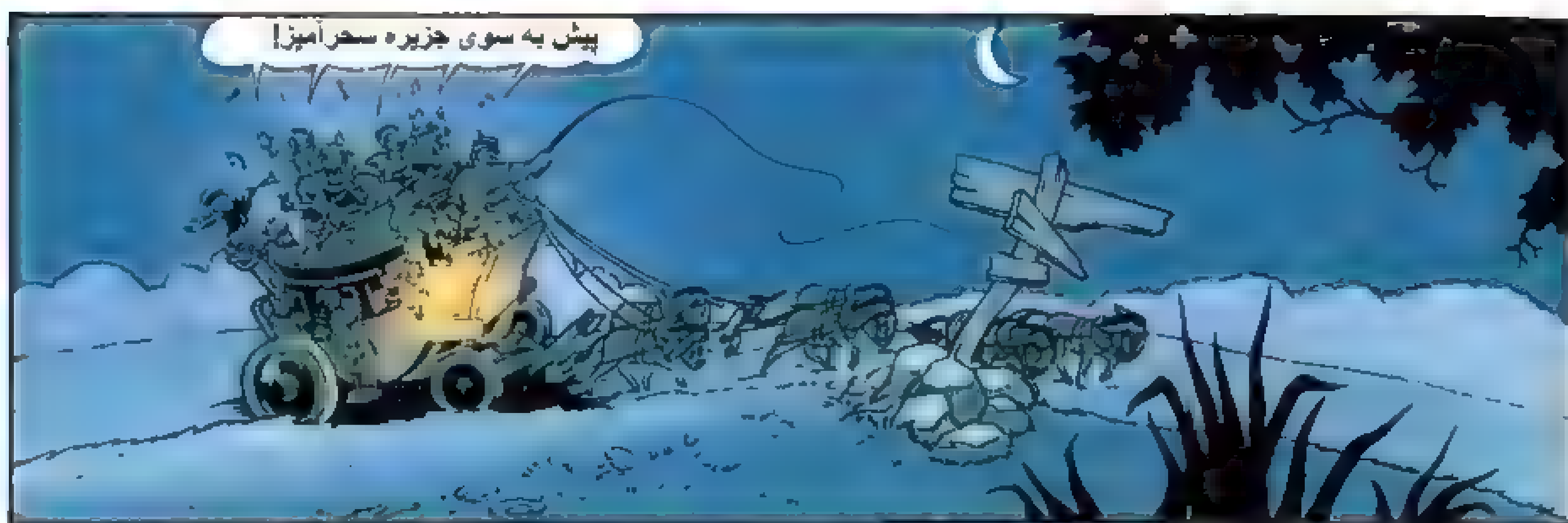
پیش به سوی جزیره سحرآمیز!

پس این دفعه قول یک جزیره سحرآمیز را داده اند، درسته؟ خب، من هم خودم را به این کالسکه آویزان میکنم تا هر جا میروند همراهشان باشد!

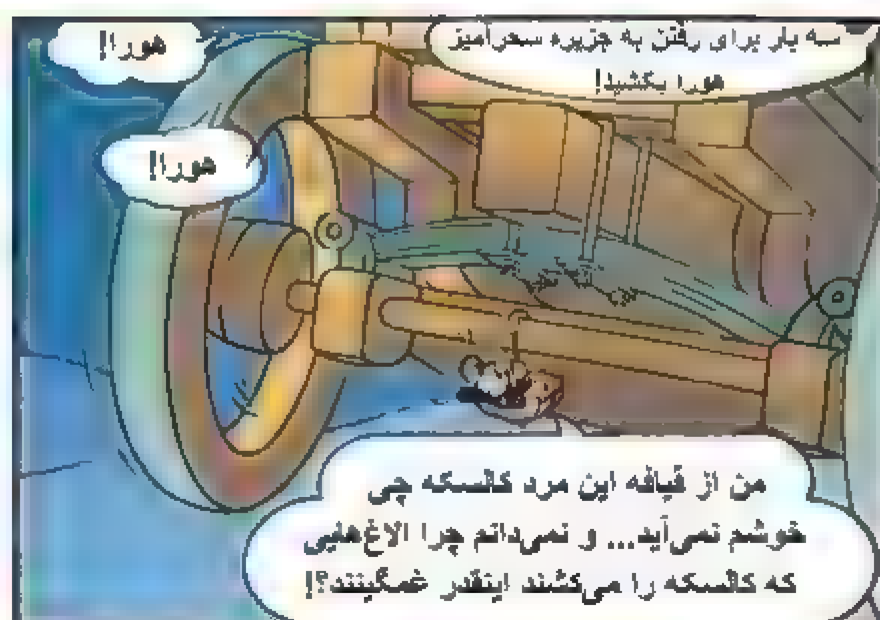
سه بار برای رفتن به جزیره سحرآمیز هورا بکشید!
هورا!
هورا!
من از قیافه این مرد کالسکه چی خوشم نمی‌آید... و نمی‌دانم چرا الاغ‌هایی که کالسکه را می‌کشند اینقدر غمگینند؟!

ما داریم کلی کیف می‌کنیم، نه؟

بله! و این در مقایسه با تفریحاتی که توی جزیره سحرآمیزه هیچی نیست!

زود باشید، همه سوار قایق بشوند!

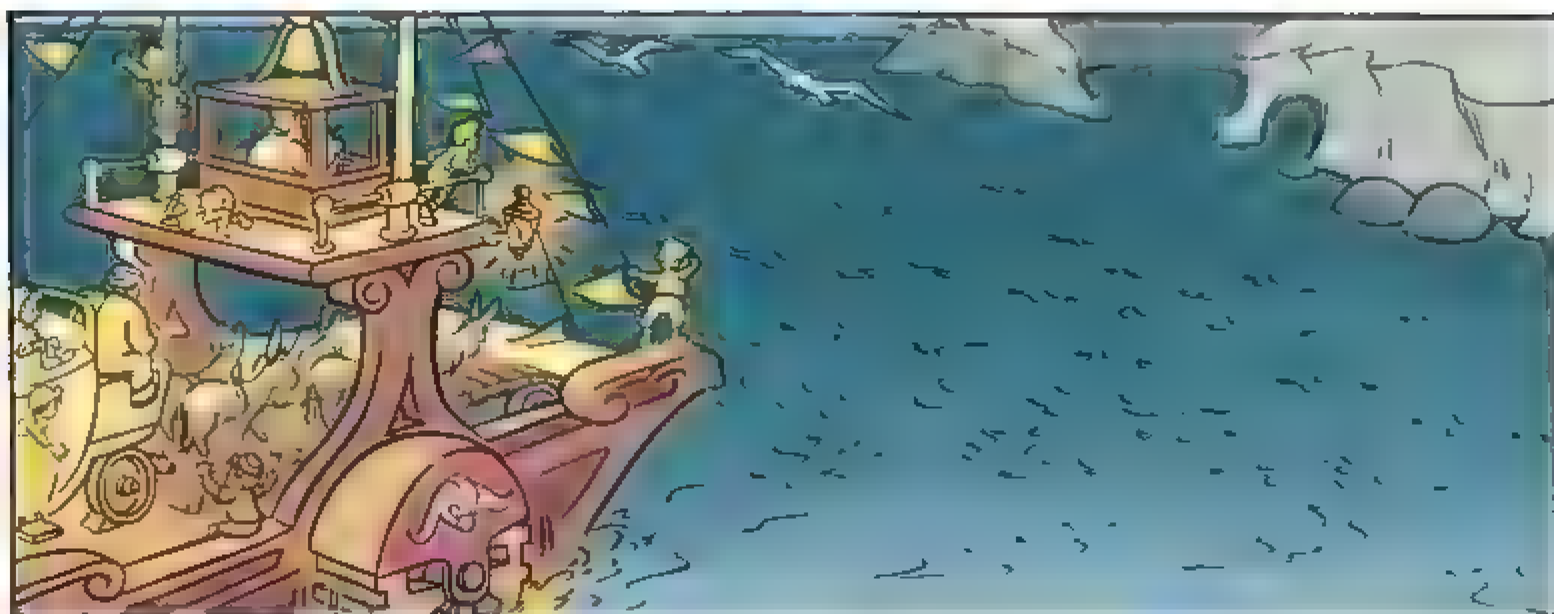

بچه های ولگرد و
سرکش که مسافران
این گروه را تشکیل
می‌دادند چندان نیازی
نداشتند تا برای سوار
شدن به قایق
اعتمادشان جلب شود...

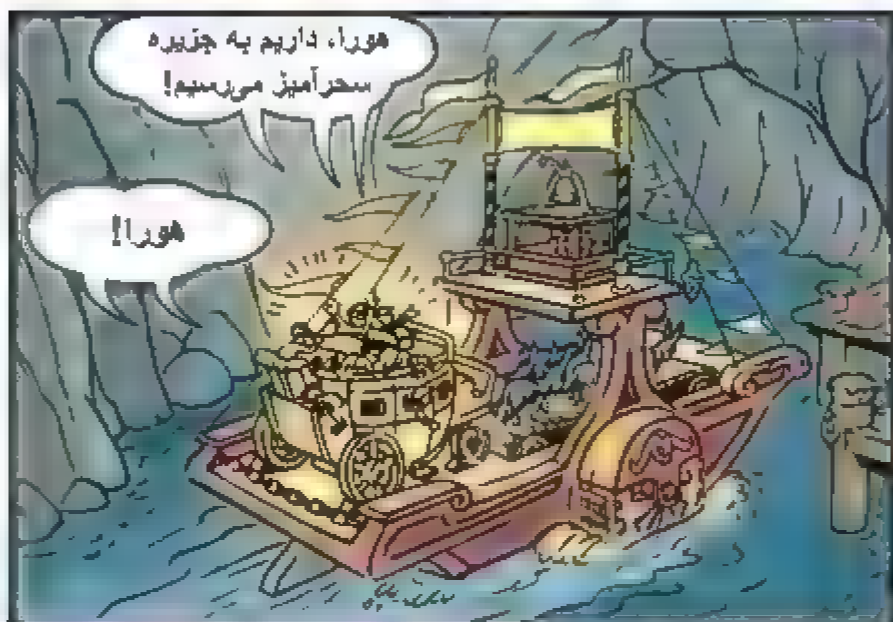

نگاه کن، اینجا دقیقا همانطوریه که به ما گفته اند!

فوق العاده است... سیرک... آتش بازی! چه جشنی داریم!

پس می‌خواستی چطور باشه؟ اینجا بهشته!
من نمی‌دانستم که آب نبات چوبی روی درخت سبز می‌شود!
زود باشید، پسرها، آجرهای رایگان برای پرتاب!
البته همانطور که گفتم!
فکر می‌کنی این کار هم آزاده؟
هنوز هیچی ندیدی! ما تازه تفریحاتمان را شروع کرده ایم!
یک چشمه شربت آبلیمو! باور نکردنیه!
شیرینی‌های آلبالویی و میوه‌های شیرین شده، همه روی یک درخت روییده! چه خوشمزه است!
و می‌توانی یک مقدار از آن کوه را هم نوش جان کنی! طعم های مختلف بستنی توش هست!
دارم خوب پیپ می‌کشم، نه؟!
مثل یک حرفه‌ای!
دوست پینوکیو او را در جزیره می‌گرداند و او یکی پس از دیگری از آنچه می‌بیند شگفت زده می‌شود...
تا حالا سیگار نکشیدی؟ پس باید یک بار امتحان بکنی!
همه جور چیزی روی درخت‌ها می‌روید... اونها دیگه چی هستند؟
هی شمایی که اونجایید، درها را ببندید!
وقتش رسیده که این اراذل کوچک را به دام بیاندازم.
پینوکیوی سرگردان در جزیره سحرآمیز مشغول باور کردن این سرزمین دروغین است. بی خبر از آنچه قرار است اتفاق بیافتد...

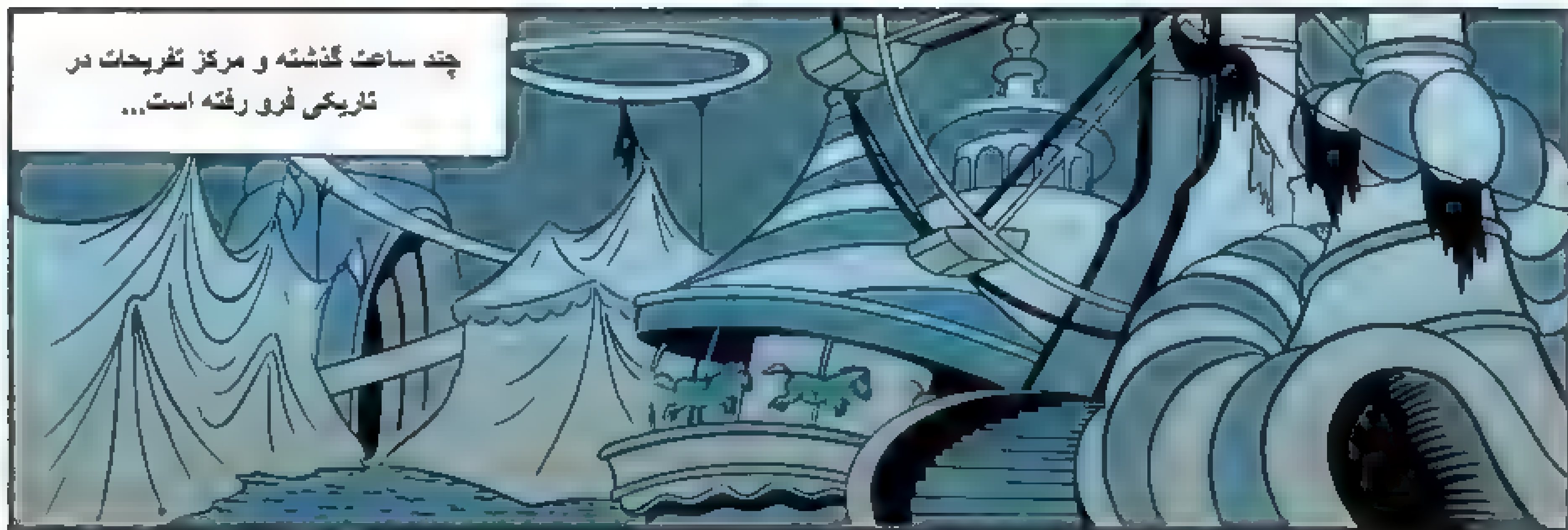
چند ساعت گذشته و مرکز تفریحات در تاریکی فرو رفته است...

عجیب ترین چیز اینه که، مطمئنم صدایش را شنیدم!

پینوکیو!

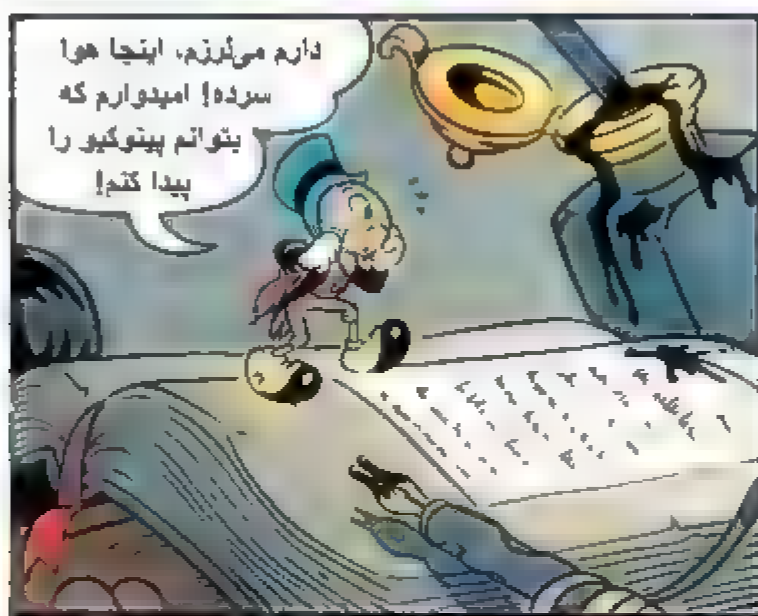
دارم می‌لرزم، اینجا هوا سرده! امیدوارم که بتوانم پینوکیو را پیدا کنم!

پینوکیو! تو کجایی؟

اون نمی‌تواند خیلی دور باشد.

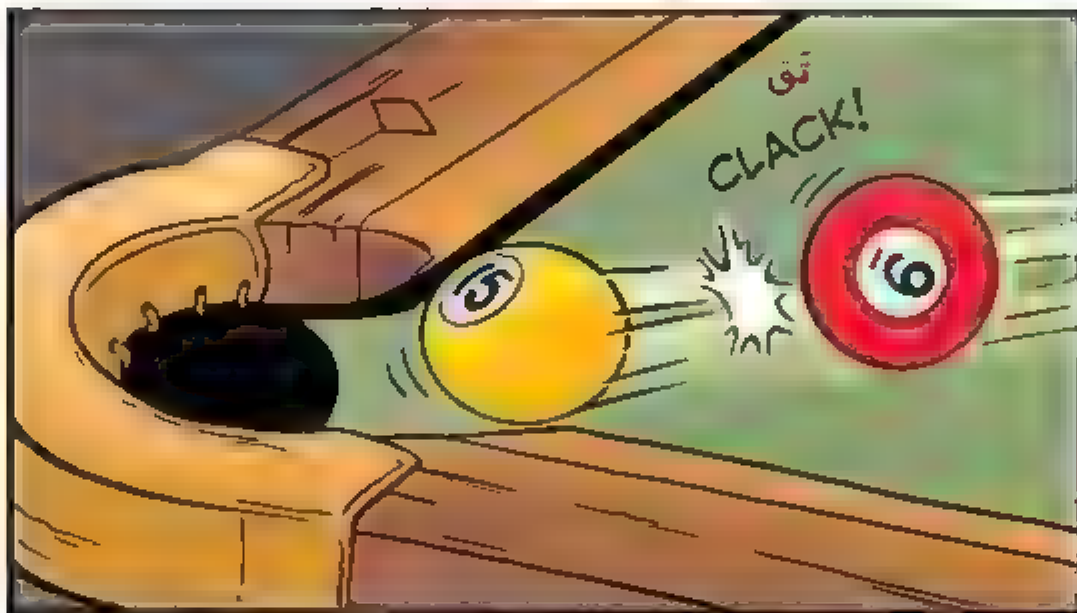
تق
CLACK!

توی این جزیره مثلاً این یک کار واقعاً سخته! هـ ها!

اسم این زندگی خوب را چه باید گذاشت!
درست میگی! اما چرا یک کم بیشتر از این زندگی لذت نمی‌بری؟

بیشتر؟ منظورت چیه؟

بیخیال مرد! بیا یک پک از این سیگار بزن!

باشه! اگر تو میگی می‌کشم!

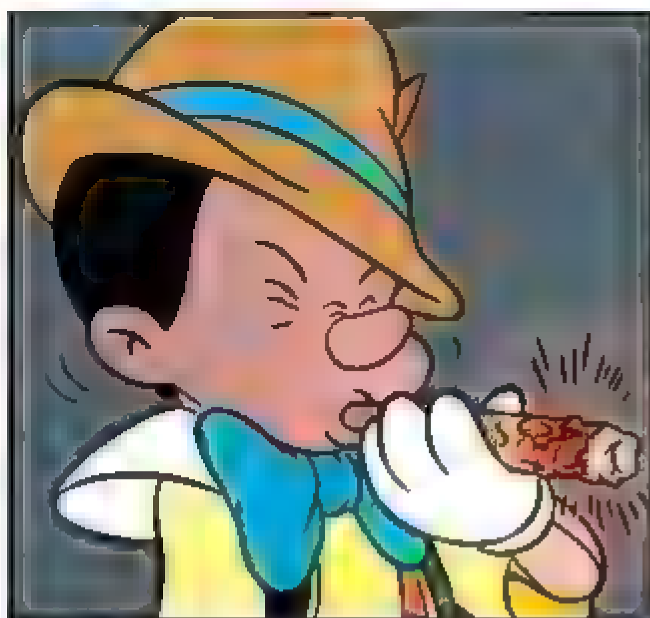

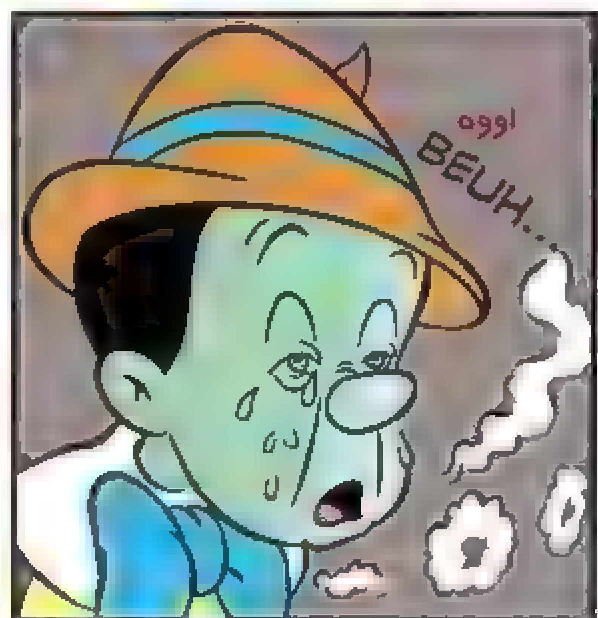
اووه
BEUH...

CLACK!
تق تق
حواست کجاست!
نوبت تو است!

اوه، چیه! حالا توپ کجا هست!

اه! من... نمی‌توانم...
چیزها را دقیق ببینم!

چند تا می‌بینم..
الان میزنم...

پینوکیو!

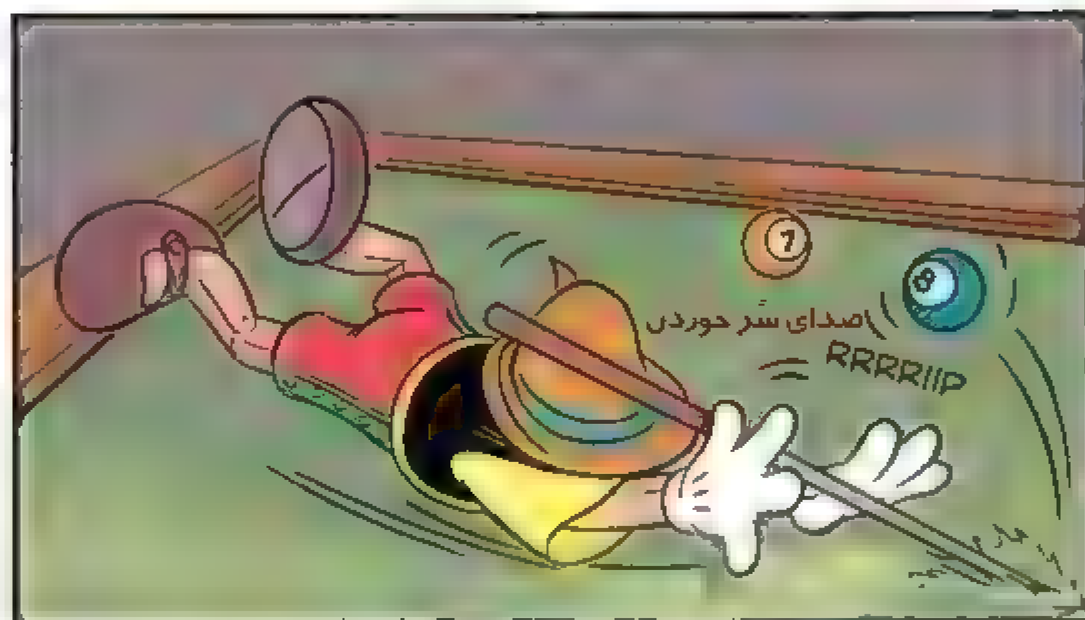
صدای سُر خوردن
RRRRIIP

چیه؟ کی داره من
را صدا می‌زنه؟

وجدانت داره صدات
میزنه، جیمینی
جیرجیرک!

ایا به کلی فراموش کردی
که باید به خانه ات برگردی؟!

صبر کن آقا! اگر یک چیز من را در این دنیا آزار بده،
همینه که یک نفر بهم بگه چه کاری باید بکنم!

دیگه کارت به جایی رسیده که سیگار می‌کشی! حالا... لطفا آن سیگار را از جلوی دهانت بینداز اونطرف!

اصلا من راه خروج را هم به شما یاد می‌دهم!
CLACK!
تق

به شما توصیه می‌کنم فوراً من را بگذارید روی زمین.
هر طور مایلید!

ها! ها! ها!
شما می‌توانید بخندید، اما اگر بخواهید همینطور به این راه ادامه بدهید من دیگر با شما کاری ندارم!

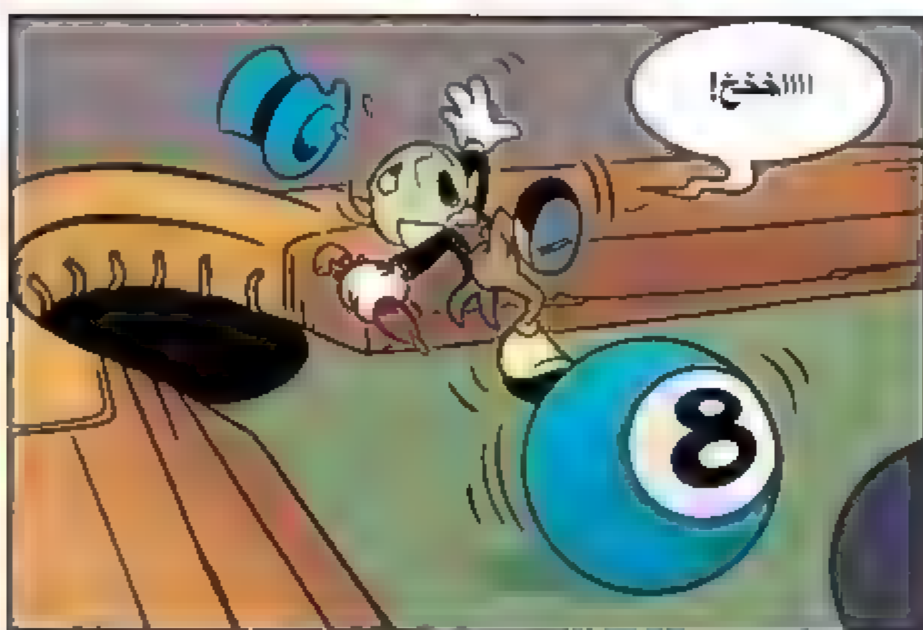
اااخخخ!

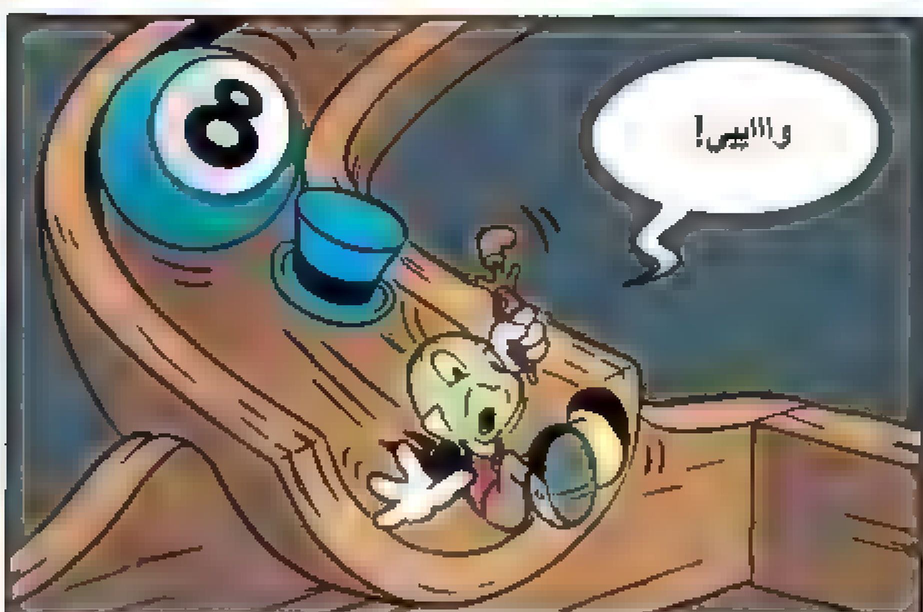
واااییی!

این بار جیمینی دیگر مسئولیتی در قبال شاگردش حس نمی‌کرد. چون او به دنبال هوس‌های خود می‌رفت و هر کاری دلش می‌خواست انجام می‌داد، پس سرنوشتش بر عهده خودش بود.

ها، ها، ها! شماها تمام اوقات خوشی‌تان را گذراندید. حالا باید بهایش را بپردازید. شما باید مثل حیوان برای من کار کنید!

... و یادتان باشد که شما دیگر بچه آدم نیستند، شما حالا یک مشت الاغید!

من باید پینوکیو را از این مسئله آگاه کنم!

دقیقا در همان وقت، چیزها در حال تغییر و بدتر شدن بودند...

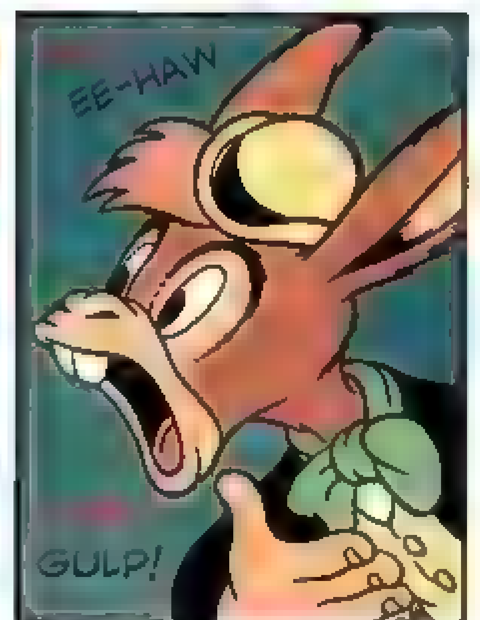

انها را متوقف کنید! برگردید!

زود بپر!

برو پینوکیو! من باهاتم!

شلپ

PLAOUF

این بار پینوکیو درسش را به خوبی اموخته بود و تمام راه را تا خانه شان دوید!

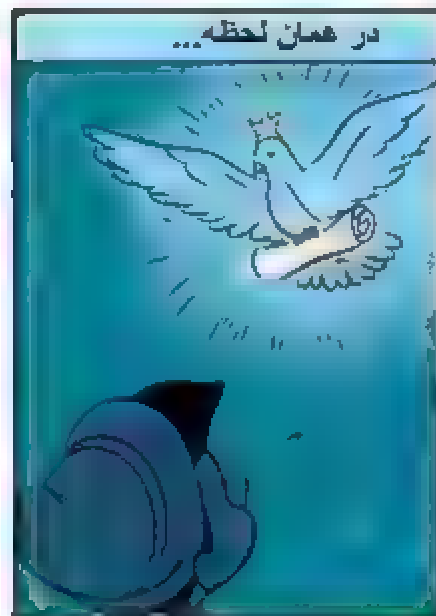

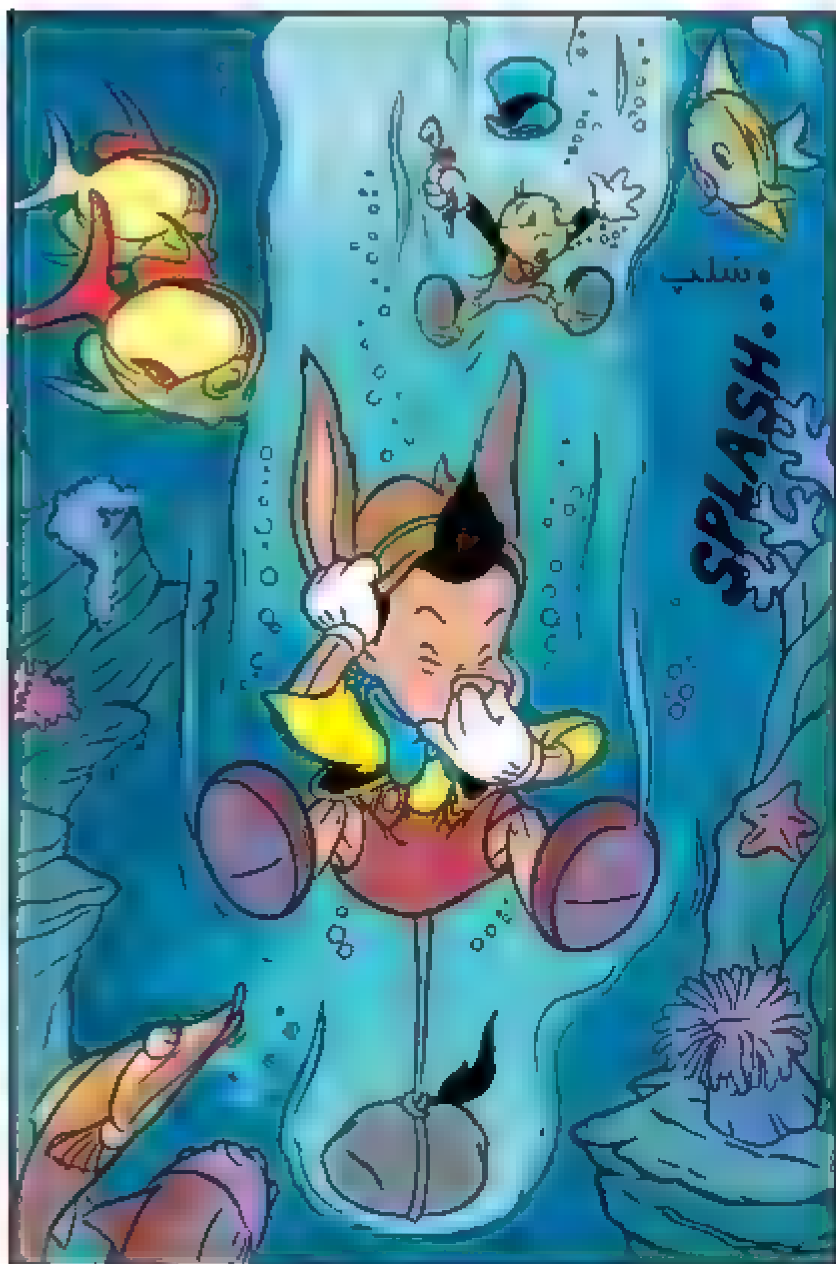
شلپ...
SPLASH

آیا می‌فهمی که می‌خواهی چه کاری بکنی؟ این نهنگ یک هیولا است! درباره اش شنیدم که کشتی ها را در دریا می‌بلعد!
می‌دونم، جیمینی، اما من باید بابا را نجات بدهم! فقط اگر می‌دانستیم که این هیولا را کجا باید پیدا کنیم!

آیا می‌توانی بهم بگی که کجا می‌شود نهنگ غول پیکر را پیدا کرد، لطفا؟

اون باید خیلی وحشتناک باشه! همه صرفا با شنیدن اسمش پا به فرار گذاشتند و ناپدید شدند!
من اهمیت نمی‌دهم. تقصیر منه که بابا تو این دردسر افتاده. من بدون او به سطح آب برنمی‌گردم!

ژپتو! پدر!

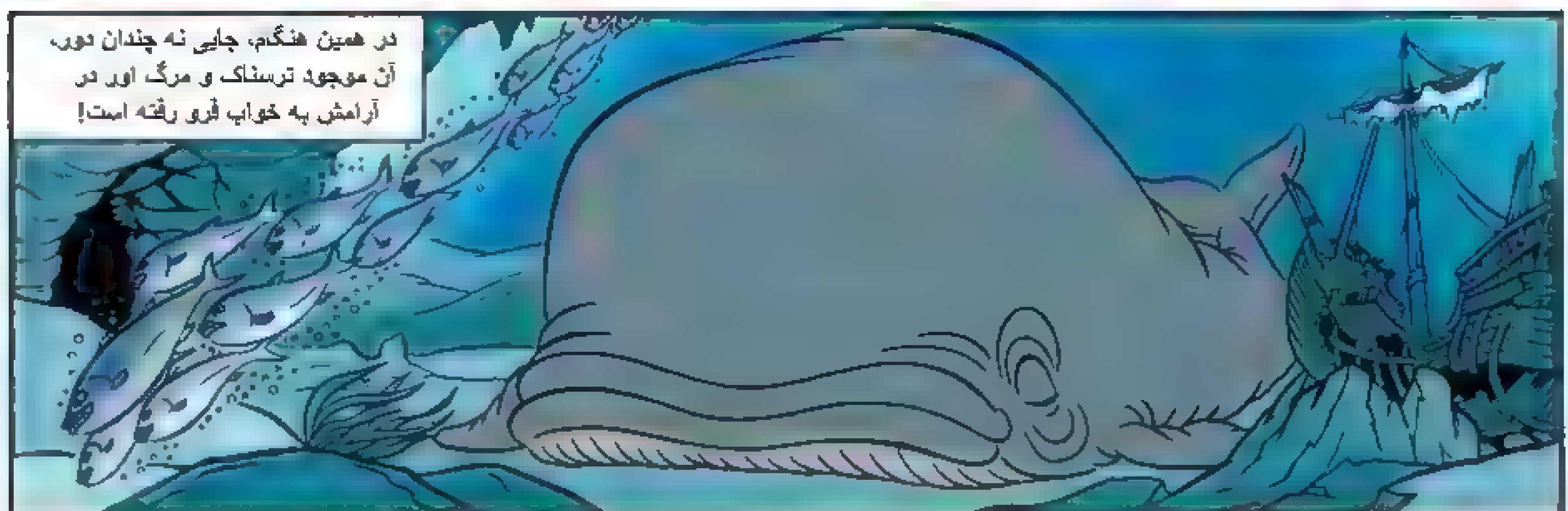
در همین هنگام، جایی نه چندان دور، آن موجود ترسناک و مرگ آور در آرامش به خواب فرو رفته است!

اما من اهمیت نمی‌دهم... حالا که پینوکیو ناپدید شده من دیگر انگیزه ای برای زندگی ندارم!

فیگارو، هیچ کس ما را نجات نمی‌دهد!

من نمی‌توانم در این رطوبت چندان دوام بیاورم!
ATCHOO
صدای عطسه

اما ما نا امید نمی‌شویم! بیا تلاش کنیم و چند تا ماهی بگیریم!

اما این جریان هوا داره از کجا وارد میشه؟

با اون کلک می‌توانیم تا خته برویم!

ما نجات یافتیم فیگارو!

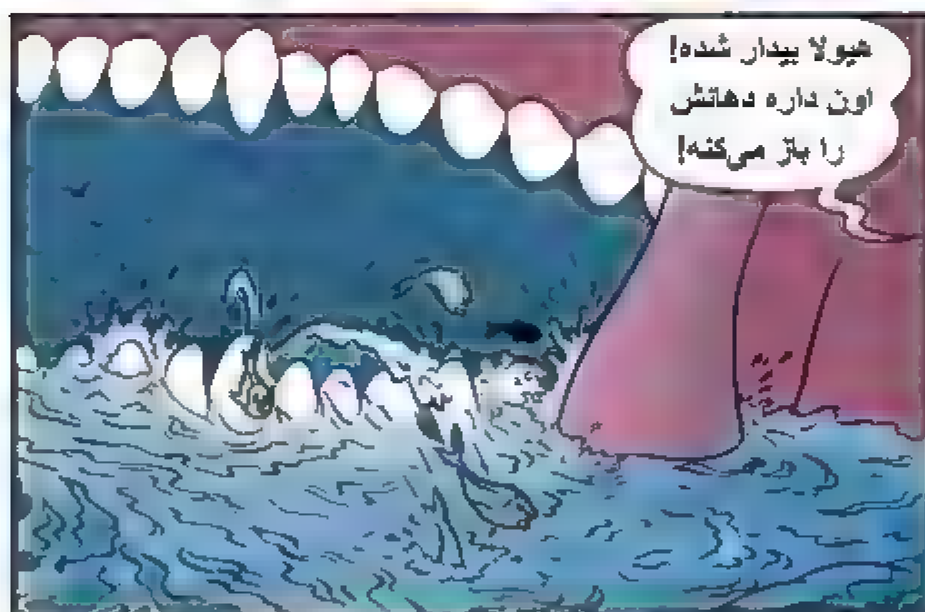
هیولا بیدار شده! اون داره دهانش را باز می‌کنه!

موجی از دود از درون نهنگ برمی‌خیزد. سپس او دهن خیلی بزرگش
را باز می‌کند...

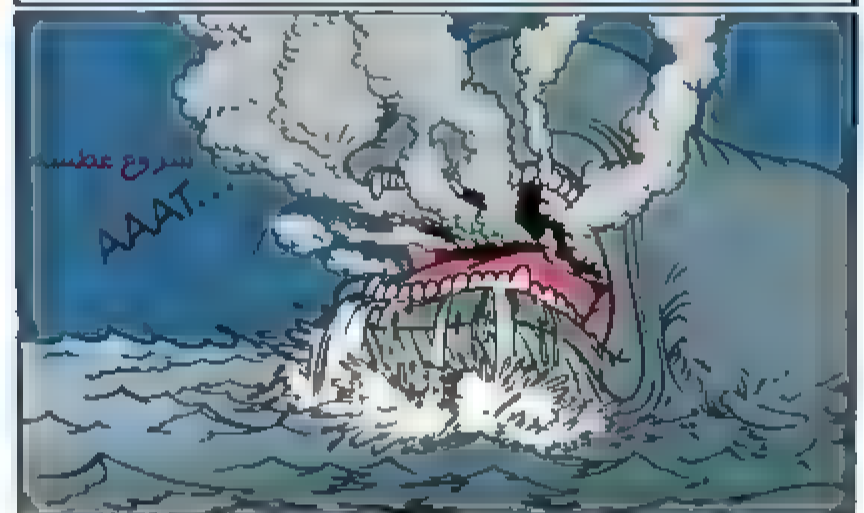

ما آزادیم! ما آزاد شدیم!
صبر کن بابا! جیمینی هم داره میاد!
من تقریبا از قایق جا ماندم! فکر کردم که دیگه هرگز نمی‌توانیم بیرون بیاییم!

... هیولا به عطسه می‌افتد.
... صدای عطسه
...CHOO
هورا! بابا... ما موفق شدیم!

ای وای! اون داره ما را تعقیب میکنه!
بابا، زود باش! باید بپریم!

من یک مقدار آب شور دریا را قورت دادم، احساس ناخوشی میکنم..مراقب باشید!

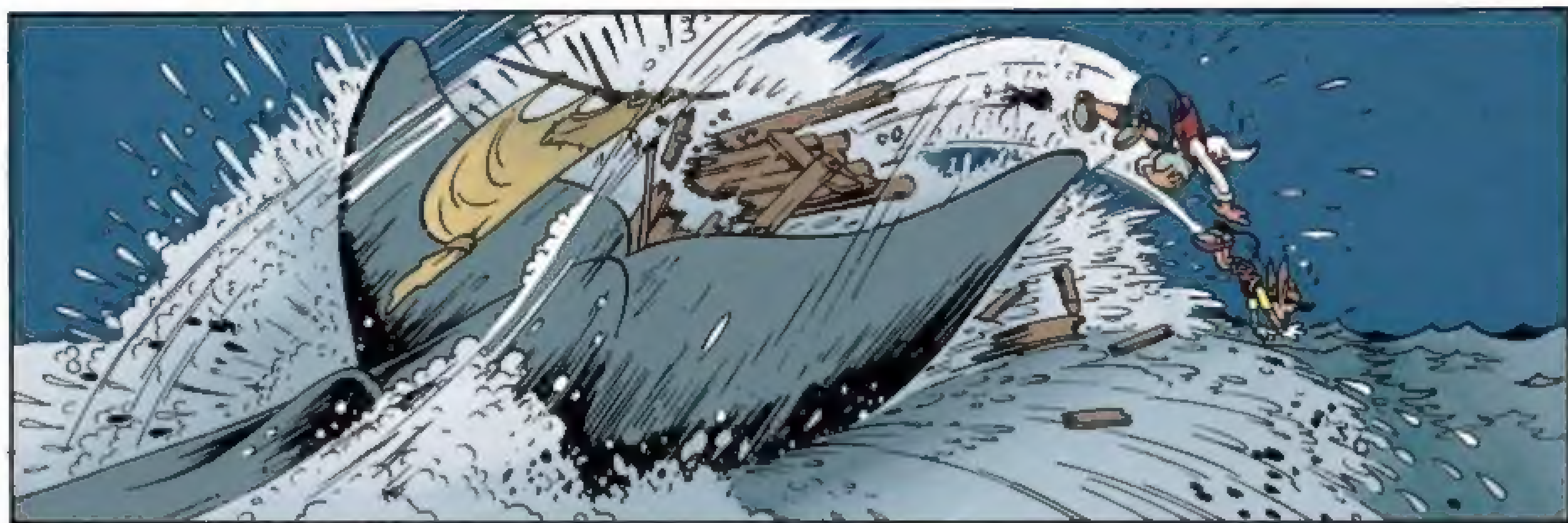

برو پسرم، من نمی‌توانم همراهت بیایم...
اوه، بله، تو می‌توانی، باید بتوانی. اوه، بابا، من تو را ترک نمی‌کنم!

تا ساحل شنا کن... خودت را نجات بده پسرم، منتظر من نمان!
بابا! تو کجایی؟ جوابم را بده!

هنگام مدّ دریا که ارتفاع آب در ساحل افزایش می‌یابد، ژپتوی پیر به آرامی به هوش می‌آید...

ژپتوی بیچاره! اما حداقل اون حالا می‌تواند به پسر کوچولوی خودش افتخار کند! بله، اون یک مرد کوچکِ شجاع بود!

همه در سکوت اشک می‌ریزند...

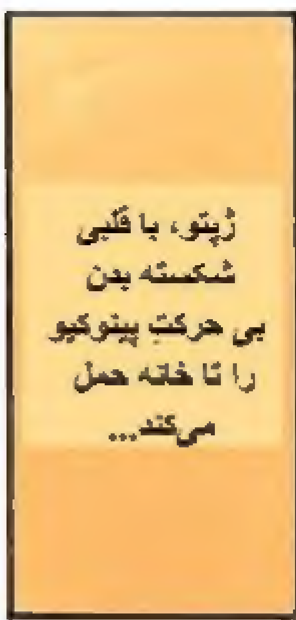
ژپتو، با قلبی شکسته بدن بی حرکتِ پینوکیو را تا خانه حمل می‌کند...

اوه، این غیر ممکنه! تا نبینم باورم نمیشه!
بابا، من زنده ام! من یک پسر بچه واقعی هستم، من حالا گوشت و خون دارم!

پینوکیوی شجاع و سخاوتمند... برخیز!
!

DING!
دینگ!
DONG!
دانگ!
بیایید جشن بگیریم!

پس یک معجزه رخ داده پسرم!
نه، این واقعیت داره بابا!

هیچ کسی دیگه به من نیازی نداره... فکر کنم حالا وقتش شده که بزنم به جاده!

پیرمرد حق داره که شاد باشه... او حالا بهترین پسر دنیا را داره!

وقتی من یک ستاره درخشان را می‌بینم و آرزویی می‌کنم، رویاهایم به تحقق می‌رسند...

پایان